

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۳۰۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۳۱ اردیبهشت ۱۴۰۴

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱۰۳۰-۰

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰ - ۱۰۳۰		
فاطمه اناری از کرج	نرگس کیایی از گیلان	زهرا عالی از تهران
لیلا عباسی از بندرعباس	مهشید چوبینه از نورآباد	فاطمه زندی از قزوین
ماهان چوبینه از نورآباد	مرضیه شوشتری از پردیس	ستاره مرزوق از مشهد
فرشاد کوهی از خوزستان	بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان
		پارمیس عباسی از یزد
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>خانم وفا از مشهد</u>
۲	<u>خانم فریبا خادمی از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۳	<u>خانم بیننده از همدان</u>
۴	<u>خانم مریم از کانادا</u>
۵	<u>آقای غلامرضا از تهران</u>
۶	<u>خانم مریم ضیائی از فولادشهر</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم وفا از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم وفا]

خانم وفا: ضمن تشکر از زحمات شما و برنامه‌ها که یکی از یکی واقعاً روشنگرتر هستند، من در رابطه با کاتب وحی پیامی آماده کردم، چندتا نکته نوشتم اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله بله.

خانم وفا: فرمودید:

نامه بگشادن چه دشوارست و صَعْب

کار مردانست، نه طفلان کَعْب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۸)

صَعْب: دشوار

طِفْلانِ کَعْب: اطفالی که به بازی مشغول‌اند.

من قبل از خواندن پیام از شما عذرخواهی می‌کنم که مانند «طِفْلانِ کَعْب» فهرست‌وار مطالب را نوشتم، چراکه نامه گشودن و بیان نقایص و اشکالات و این‌که چه اتفاقی می‌افتد که ما منقبض می‌شویم، واقعاً کار مردان ره است.

آقای شهبازی: بله.

خانم وفا: با اجازه‌تان پیام را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم وفا: اولین نکته‌ای که از داستان کاتب وحی دریافت کردم اثر قرین است که پس از این‌که وحی به حضرت رسول رسید، پرتو آن به نَسَّاح از طریق قرین می‌تابید و ایشان قبل از این‌که حضرت رسول وحی را بیان کنند، آن حکمت را در درون خودش پیدا کرده و می‌نوشت. لذا از این داستان به اهمیت قرین که حضرت‌عالی همیشه بر آن تأکید دارید می‌توان پی برد.

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قُرب

که به قُرب کل گردد همه جزوها مُقَرَّب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

قُرب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت

مُقَرَّب: نزدیک شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قرب و منزلت پیدا کرده.

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)



از قرین بی‌قول و گفت‌وگوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

دومین نکته: در وهم فرو رفتن نَسّاخ و فراموش کردن او جایگاه خود را و این‌که آن نور دریافتی نور همسایه بود که بر دل او می‌زد، او را تبدیل به فضولی کرد که منجر به اعتراض او و گمراه شدنش و در نهایت قهرِ مختارِ مطلق گردید.

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول

قهر حق آورد بر جان‌ش نزول

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۳)

سومین نکته: بروز و ظهور اوصاف رسوا در نَسّاخ، بعد از گمراه شدن و قهرِ حضرت رسول بود؛ از جمله هیجانات منفی که از خودش نشان داد، مثل خشم، ترس، رنجش، کینه‌ورزی، دشمنی با حضرت رسول، بدگویی، بستن فضا، خارج شدن از دین، این‌ها همه اوصاف رسوایی بود که نَسّاخ از خودش نشان داد.

چون نظر کردی همه اوصاف خوب اندر دل است

وین همه اوصاف رسوا، معدنش آب و گل است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

چهارم: کسی که مدعی محل وحی است و خودش را چشمه الهی می‌داند و وصل به زندگی، باید تماماً فضای گشوده‌شده باشد و اجازه دهد زندگی از طریق او حرف بزند و مهرش را، عشقش را، خلاقیت و خرد الهی از او به بیرون تشعشع کند. در صورتی‌که در مورد کاتب وحی دقیقاً عکس این قضیه اتفاق افتاد.

از هوا و شهوت ای جان، آب و گل می صد شود

مشکل این ترک هوا و کاشف هر مشکل است

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

گر تو ینبوع الهی بودی

این چنین آب سیه نگشود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶)

ینبوع: چشمه، جوی پُر آب



پنجم: ناموس و حیثیت بدلی نساخ مانع از اعتراف او به اشتباهش و عذرخواهی او گردید، در نتیجه جایگاه اجتماعی و شغلی خود را از دست داد.

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من‌ذهنی
حدید: آهن

شش: نساخ با چنین اندیشه‌ای که می‌گفت

«مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر» منیت خود را تقویت نمود و درواقع نسبت به زندگی ترک ادب کرد و با قضاوت خود از اسرار قضا غافل شد، لذا از مختار مطلق زخم خورد.

وآن‌که اندر و هم او ترک ادب

بی ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

پیش بینایان گنی ترک ادب

نار شهوت را از آن گشتی حطب

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۲۲۲)

می‌شدی غافل ز اسرار قضا

زخم خوردی از سلحدار قضا!

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۷۸)

می‌شدی: می‌رفتی، از مصدر شدن به معنی رفتن
قضا: تقدیر و حکم الهی
سلح: جنگ‌افزار، سلاح
سلحدار: سلاحدار

هفت: مهم‌ترین غل و زنجیرهایی که از درون به پای کاتب وحی بسته شده بود و او نمی‌توانست به اشتباه خود اعتراف کند، عبارت بودند از یک: ناموس و حیثیت بدلی که پیش مردم داشت، دو: پندار کمال و می‌دانم، سه: جهل و نادانی من‌ذهنی که بر او غالب شده بود و خود را همسطح حضرت رسول فرض می‌کرد، چهار: ندیدن سد قضا و با سر شیرجه رفتن به داخل آن.

چشم باز و گوش باز و دام پیش

سوی دامی می‌پرد با پر خویش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۹)



گفت: أَغْلَا فَهَمْ بِهِ مُقْمَحُونَ

نیست آن آغلل بر ما از برون

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۲)

«حق تعالی فرمود: ما بر گردن کافران غل و زنجیرها افکنده‌ایم. پس آنان به سبب این غل و زنجیرها سر به هوا کنندگانند. و آن غل و زنجیرها از بیرون ما نیست بلکه درونی و باطنی است.»

آغلل: جمع غل به معنی طوق آهنی یا آنچه دست و گردن را با آن بندند.

آقای شهبازی من پنج دقیقه‌ام تمام شد.

آقای شهبازی: باز هم دارید؟ بله بله، باز هم هست بخوانید.

خانم وفا: سه مورد دیگر دارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله، سه مورد دیگر هم بخوانید.

خانم وفا: بله. شماره هشت: از آن جا که من ذهنی نساخ بالا آمده بود و جلوی نور همسایه را گرفته بود، درون او تیره و تاریک شده و از روی جهل و نادانی اقدام به باز کردن دکان بالای دست استاد خود که حضرت رسول بود کرد، اما نمی دانست که این دکان پُر از مار و کژدم است و او را، هم از نساخی و هم از دین بیرون کرد.

این مثل اندر زمانه جانی است

جان نادانان به رنج ارزانی است

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۳)

ز آن که جاهل ننگ دارد ز اوستاد

لاجرم رفت و دکانی نو گشاد

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۴)

جاهل: نادان

آن دکان بالای استاد، ای نگار

گنده و پُر کژدم است و پُر ز مار

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۳۶۵)

نگار: محبوب، معشوق

کژدم: عقرب

نه: آنچه کاتب وحی را از بین برد کبر و خودبینی و من می دانم و یاوه‌گویی‌های من ذهنی بود که انعکاس حکمت حضرت رسول را از آن خود دانست و نفهمید این حکمتی که در درون او جاری است و درون او را منور ساخته عاریه و قرضی است و نور همسایه است که به او تابیده و فراموش کرد شکر جایگاه و موقعیتی را که دارد، بودن با حضرت رسول را، به جا آورد.



ای برادر، بر تو حکمت، جاریه است
آن ز آبدال است و، بر تو عاریه است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۵)

آبدال: مردم شریف، صالح، و نیکوکار، مردان خدا
عاریه: قرضی

گرچه در خود خانه نوری یافته‌ست
آن ز همسایه منور تافته‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۶)
درگذر از فضل و از جلدی و فن
کار خدمت دارد و خلق حسن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۵۰۰)

جلدی: چابکی، چالاکي

شکر کن، غره مشو، بینی مکن
گوش دار و هیچ خودبینی مکن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۷)

بینی کردن: تکبر کردن، مغرور شدن

و آخرین مورد، هیچ رسیدنی در کار نیست، هیچ مرحله‌ای وجود ندارد که انسان فکر کند به آن مرحله برسد، به زندگی، به خداوند وصل شده و محل وحی گردیده. این راه رفتنی است و توقف در این راه هلاکت است. آن قدر باید برویم تا آینه کامل بشویم و به بی‌نهایت و ابدیت خداوند زنده بشویم.

من غلام آنکه اندر هر رباط
خویش را واصل نداند بر سِماط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

رباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا
سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای بی‌نهایت گشوده‌شده

چون راه رفتنی‌ست، توقف هلاکت است
چُونَت قُنُق کند که بیا، خرگه اندر آ
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۰۱)

قُنُق: مهمان
خرگه: خرگاه، خیمه، سراپرده

خیلی ممنون آقای شهبازی، خدا قوتتان بدهد.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم وفا]



۲- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: عرض سلام و ادب دارم خدمت همه عزیزان، به‌به! چه برنامه‌ای آقا! چه برنامه‌ای واقعاً! پر از امید، پر از نور، تولد دوباره، طرز این تولد و زادن، یعنی واقعاً چیش ابیات فوق‌العاده بود، فوق‌العاده! آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم فریبا: البته واقعاً اصلاً یکی از برنامه‌های عجیب واقعاً! بله.

چه چیزست «آن» که عکس او حلاوت داد صورت را؟! چو آن پنهان شود، گویی که دیوی زاد صورت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

این صورت آدمی، اگر ما ابیات را مراجعه بکنیم، می‌فرماید:

همه اجزای عالم را کشانیده است از هر سو تراشیده است عالم را و مجنون کرده زان ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

یعنی ما، انسان خلاصه عالم است و میوه عالم است، حاصل عالم است. و تماماً این جهان، چشم به ماده، چشم به انسان دارد، برای پرش به مراحل بالاتر هشیاری و این وظیفه سنگینی است بر دوش انسان که درواقع سرخیل این کاروان ماده هست که هشیاری در انسان به‌عنوان محصول این جهان فعلاً، فرمودید فعلاً، این که در قیامت کبری درواقع قیامت اعظم، تمام ذرات، جزوها، به این هشیاری زنده می‌شوند.

و در این لحظه این شروعش که در بزرگان و خواص و اولیا و معلمین بشریت، این گل‌های شکفته از این جنس بشر، صورت گرفته. در مبنای دیگر بشر هم، هم لازم است که صورت بگیرد و هم دارد صورت می‌گیرد، با برنامه‌هایی مثل برنامه شما. با تلقین این ابیات که از جنس نور هستند و از همان اقلیمی آمده‌اند که ما تشنه آن اقلیم هستیم، اقلیم حضور. و مانند ریسمانی مای سالک می‌توانیم توسط این رَسَن، این طناب از چاه بیرون بیاییم، از چاه ذهن، از بستگی این هشیاری در ذهن و پیچیدنش و تولید درد کردنش. ابیاتی در طول برنامه شکل گرفته، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بله، بله.

خانم فریبا: بله خواهش می‌کنم. نام شعر هست «کالبدِ نور».

کالبد نامه‌ست، اندر وی نگر

هست لایق شاه را؟ آن‌گه ببر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۴)



گوشه‌یی رَوْ نامه را بگشا، بخوان
بین که حرفش هست در خورد شهان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۵)

گر نباشد درخور، آن را پاره کن
نامه دیگر نویس و چاره کن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۶)

کالبدِ خاک است و هشیاری چو آب
بحرِ معنی، عِنْدَهُ اُمُّ الْکِتَابِ

(مصراع اول: فریبا خادمی؛

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶)

کالبدِ فکر است و حسّ و این زمان
کالبدِ ماضی و مُستقبل، مکان

(فریبا خادمی)

کالبدِ هرچه که در فکر آمده

کالبدِ هر نام در ذکر آمده

(فریبا خادمی)

آن حکایت، کالبد‌های بشر

و آن شکایت، کآن بسازی سر به سر

(فریبا خادمی)

با خود آ، آدم ببین غم‌نامه‌ات

نامه‌ای بنوشته‌ای از خامه‌ات

(فریبا خادمی)

کز برفتی نامه‌ات پُرغم شده

کز شدی و قطره‌ای از یم شده

(فریبا خادمی)

صورت از بی‌صورتی آمد بُرون

باز شد که اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۱)



دان که هر چیزی بزاید جنسِ خویش
نوش، نوشین زاید و، هم نیش، نیش
(فریبا خادمی)

دید زاید از یقین بی آمتها
آنچنانک از ظنّ می‌زاید خیال
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۲۴)

باز کن، برخوان تو خویشِ پوست را
شاد کن زین نامه خواندن، دوست را
(فریبا خادمی)

لیک فتح نامه تن زبِ مَدان
ورنه هر کس سرّ دل دیدی عیان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۷)

می‌توانی دید خود را در برون
در حوادث، در جهان و در کنون
(فریبا خادمی)

می‌توانی دید در ترس و وحش
هم توانی ز آن گنی یک دم پرش
(فریبا خادمی)

جنس انسان را خدا داند که چیست
جنس انسان همچو مادون نیست، نیست
(فریبا خادمی)

خاک هست و آب هست و باد و نار
هست سنگ و ماضی و لیل و نهار
(فریبا خادمی)

هست جاه و هست دهر و سرمد است
هست نوری که درون احمد است
(فریبا خادمی)



آدمی از این طبایع زاده است
لیک کی او را بس و اندازه است؟
(فریبا خادمی)

اتّصالی بی تکفّ، بی قیاس
هست ربُّ النَّاس را با جان ناس
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۰)

لیک گفتم ناس من، نَسْناس نی
ناس غیر جانِ جانِ اَشْناس نی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷)

ناس مردم باشد و، کو مردمی؟
تو سرِ مردم ندیدستی، دُمی
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۷۶۲)

پس بدان در نامه نَسْناسی، بشر
هست این نَسْناس، شکلِ کرّ و فر
(فریبا خادمی)

هست وهم و رای و تفسیر و خبر
ارزد این تا کی؟ که پیش آید نظر
(فریبا خادمی)

باد تُند است و چراغِ اَبتری
زو بگیرانم چراغِ دیگری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

عقلِ جزوی، عقلِ استخراج نیست
جز پذیرای فن و محتاج نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۹۵)

جمله بر فهرست قانع گشته‌ایم
ز آن‌که در حرص و هوا آغشته‌ایم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۶۹)



باشد آن فهرست، دامی عامه را

تا چنان دانند متنِ نامه را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۰)

هست فهرست تو، آن افکار تو

کی کند انکار خود، افکار تو؟

(فریباً خادمی)

کیمیا داری، شناس این دزد را

دزد کی داند ثواب و مزد را؟

(مصراع اول: فریباً خادمی؛

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۱۶)

او فضولی بوده است از انقباض

کرد بر مختار مطلق، اعتراض

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

باز کن سرنامه را، گردن مَتاب

زین سخن، وَاللَّهِ أَغْلَمُ بِالصَّوَابِ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۷۱)

گردن مَتاب: سرپیچی مکن، رُخ مَتاب.

وَاللَّهِ أَغْلَمُ بِالصَّوَابِ: خداوند به راستی و درستی داناتر است.

نامه خواندن، پاره کردن می‌بود

که شناسا عینِ یَوْمِ الدِّینِ بود

(فریباً خادمی)

که شناسا هست دیدن سرِ خویش

که چه آوردیم ما از پیشِ پیش

(فریباً خادمی)

درد خیزد زین چنین دیدن درون

درد او را از حجاب آرد برون

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۷)



خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

این امانت در دل و، دل حامله است

این نصیحت‌ها مثال قابله است

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۱۹)

لنگ و لوک و خفته‌شکل و بی‌ادب

سوی او می‌غیژ و او را می‌طلب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۸۰)

زین طلب بنده به کوی تو رسید

درد، مریم را به خرما بن کشید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۹۸)

زین نصیحت رو متاب، ای خوش‌خصال

تا رسی از خویش در کوی وصال

(فریبا خادمی)

این نصیحت حضرتِ رحمن بُود

بشنود آن کاو که جانش آن بُود

(فریبا خادمی)

بشنود، نی از ره گفت و زبان

بل ز راه مخفی صاحب‌بیان

(فریبا خادمی)

بشنود جان غمین دودناک

از سلیمان، جمله آن جان‌های پاک

(فریبا خادمی)

مسجد اقصی بسازید ای کرام

که سلیمان باز آمد، والسلام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴۶)



مسجد اقصی بود جسم جدید
جسم نور و نقش پیدا و ندید
(فریبا خادمی)

چون سلیمان شو که تا دیوان تو
سنگ برند از پی ایوان تو
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴۹)

ور ازین، دیوان و پریان سرکشند
جمله را املاک در چنبر کشند
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۱۴۷)

دیو غم که بود کنار جبرئیل؟
خاک چه بود در کنار سلسبیل؟
(فریبا خادمی)

آشنایی گیر شب‌ها تا به روز
با چنین استاره‌های دیوسوز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۲۳۰)

استاره: ستاره

بیت بیت مثنوی را نور دان
نسخه‌ای بهر مریض کور دان
(فریبا خادمی)

با سلیمان پای در دریا بنه
تا چو داوود آب سازد صد زره
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۸۱)

حافظت باشد سلیمان حضور
پس کند باغی تو را از چاه و گور
(فریبا خادمی)

کم‌کم آن دیوها فرمان کنند
نکته‌های صعب را آسان کنند
(فریبا خادمی)



چون فضا آمد، قضا در کار شد
دیگ رشد تو بدان بر بار شد
(فریبا خادمی)

گوید: ای نخود چریدی در بهار
رنج، مهمان تو شد نیکوش دار
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۱)

هر زمان گوید به گوشم بخت نو
که تو را غمگین کنم، غمگین مشو
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۴۹)

هر دمی گوید به گوشت کردگار
می‌پیز، ما راست با تو کاروبار
(فریبا خادمی)

هر دمی گوید به گوشت جبرئیل
که به جز من می‌نجو راه و سبیل
(فریبا خادمی)

این فضا را خیرها و پیشه‌هاست
این فضا را تیشه اندیشه‌هاست
(فریبا خادمی)

تیشه‌ای بر ساز از اوصاف حق
می‌بکن آن خارهای ماسبق
(فریبا خادمی)

خار خار وحی‌ها و وسوسه
از هزاران کس بود، نی یک کسه
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۰۳۸)

گر بکندی خارهای این وجود
هر وجودی در جهان آرد سجود
(فریبا خادمی)



که ببر ما را به همراهت سنی
تا چو خود، ما را چنان نوری کنی
(فریبا خادمی)

پس بدان سنگ و نبات و هر وحوش
هر ملک، هر شکل، هر رنگ نقوش
(فریبا خادمی)

چشم بر تو دارد، ای شاه گزین
تا به همراهت شود جسم نوین
(فریبا خادمی)

آسمانت چون بدل شد، این زمین
زاید آن جسمت ز ربُّ الْعَالَمین
(فریبا خادمی)

نیست مرگ و خوف و بیماری و عیب
چون رسد قوت بدن از سوی غیب
(فریبا خادمی)

آب و خاکی که شود طین از آحد
لَمْ یَكُنْ حَقًّا لَهُ کُفْوًا آحد
(مصراع اول: فریبا خادمی؛

مصراع دوم: مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۶)

همچو احمد، موسی و عیسی شود
چون به نور مصطفیٰ بینا شود
(فریبا خادمی)

حال بشنو گفت یاران ملک
برنویس این بیت‌ها را بر فلک
(فریبا خادمی)

که چه سان گویند صاحب‌مرکز
در خصوص کار سخت مردمان
(فریبا خادمی)



زَرِّ کان بود آب و گل، ما زرگریم
که گَهَش خَلخال و، گَه خاتم بُریم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۹۹۹)

عشق‌ها داریم با این خاک، ما
زآنکه افتاده‌ست در قَعْدَه رضا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۰۲)

گَه چنین شاهی ازو پیدا کنیم
گَه هم او را پیش شه شیدا کنیم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۰۳)

این فضیلت خاک را زآن رو دهیم
که نَواله پیش بی‌برگان نهیم
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۰۶)

زآنکه دارد خاک، شکل آغَبری
وز درون دارد صفات آنوری
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۰۷)

ظاهرش با باطنش گشته به جنگ
باطنش چون گوهر و، ظاهرش چو سنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۰۸)

زآنکه ظاهر خاک، اندوه و بُکاست
در درونش صد هزاران خنده‌هاست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۱۳)

کاشفُ السِّرِّیم و، کارِ ما همین
کاین نهان‌ها را برآریم از کمین
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۱۴)

فضل‌ها دزدیده‌اند این خاک‌ها
تا مُقَرَّ آریمشان از ابتلا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۱۶)



بس عجب فرزند، کو را بوده است

لیک احمد بر همه افزوده است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۱۷)

شد زمین و آسمان خندان و شاد

کین چنین شاهی ز ما دو جفت زاد

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۱۸)

می شکافد آسمان از شادی‌اش

خاک چون سوسن شده ز آزادی‌اش

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۱۹)

پس از آن لَوَلاک گفت اندر لقا

در شب معراج شاهد باز ما

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۸۴)

همچنان این قُوت اَبَدال حق

هم ز حق دان، نه از طعام و از طَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷)

جسمشان را هم ز نور اسِرشته‌اند

تا ز روح و، از مَلک بگذشته‌اند

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸)

چونکه موصوفی به اوصاف جلیل

ز آتش امراض بگذر چون خلیل

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹)

گردد آتش بر تو هم بَرْد و سلام

ای عناصر مر مزاجت را غلام

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۰)

هیچ نکشد نَفَس را جز ظِلّ پیر

دامن آن نَفَس کُش را سخت گیر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۲۸)



جان سپر کن، تیغ بگذار ای پسر
هر که بی‌سر بود ازین شه بُرد سر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۷۰)

جهد کن کز جام حق یابی نَوی
بی‌خود و بی‌اختیار آن‌گه شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰۵)

نیست غم گر دیر بی‌او مانده‌یی
دیرگیر و، سخت‌گیرش خوانده‌یی
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۲)

دست گیرد، سخت گیرد رحمتش
یک دَمَت غایب ندارد حضرتش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۳۳)

از بهاران کی شود سرسبز سنگ؟
خاک شو تا گل برویی رنگ، رنگ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۱۱)

کالبدها خلع و لبس و تور دان
جسم تازه‌ات ای بشر، از نور دان
(فریبا خادمی)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم، زحمت کشیدید.

خانم فریبا: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۳- خانم بیننده از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: استاد جان من از همدان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم، صحبت کنید.

خانم بیننده: من حدوداً نه سال است شاگرد گنج حضور هستم، که شما استاد من هستید و من خودم را شاگرد شما هستم. و سلام می‌کنم به همه خانواده‌های گنج حضور. استاد جان یک مقدار من هول شدم.

آقای شهبازی: خب یک نفس عمیق بکشید بعداً صحبت کنید، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: استاد جان! فقط و فقط و فقط خالصانه بگویم من برای قانون جبران زنگ زدم به شما، که بگویم من هم یک شخصی هستم از همدان زنگ می‌زنم و این‌که واقعاً زندگی ما را شما دگرگون کردی. استاد جان!

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: با عرض ادب و سلام خدمت شما و همه خانواده‌های گنج حضور. استاد جان من واقعاً زندگی‌ام را زیر و رو کردی و شخم زدن زندگی‌ام را با چشم خودم دیدم. حدوداً من پنجاه و چهار سالم است، که با دو فرزند دارم که خانواده‌ام را از دست دادم، همسر مرا. بچه‌هایم بیمار هستند و زندان هستند و با وجود این‌ها واقعاً من حال خوب را دارم می‌بینم و این را من مدیون مولانا هستم.

استاد جان این قدر من حالم خوب است احتیاج به بیرون ندارم، احتیاج به محبت اطرافیان ندارم، احتیاج [ناواضح] بگویم محبت کند، احتیاج داشته باشم کسی دست مرا بگیرد، به هیچ‌کس نیاز ندارم. تمام نیازهای من را فقط و فقط خدا تأمین می‌کند. و واقعاً چشمه کوثر را من در زندگی‌ام دیدم استاد جان.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: که چقدر قشنگ خدا دست من را گرفته.

آقای شهبازی: خیلی خب.

خانم بیننده: وقتی که بچه‌هایم از زندان زنگ می‌زدند من همه تنم می‌لرزید، چطور من جواب بچه‌هایم را بدهم. بچه‌هایم دچار اعتیاد شدند و من با جان دل سپردم این‌ها را به خدا، چون کاری از دست من بر نمی‌آید. و دائم در خودم زمزمه می‌کنم من مالک بچه‌هایم نیستم، من مالک این خانه نیستم، من هیچی ندارم، اصلاً من نمی‌دانم کی هستم، من نمی‌دانم. فقط تنها چیزی که می‌دانم فقط باید عشق بدهم حتی به بچه‌های بیمارم، حتی به دور و اطرافم. پرخاش‌گری نمی‌کنم به آن‌ها، سعی می‌کنم اگر جواب تلفن دادم فقط بتوانم عشق بدهم. اگر بخوام حالم خوب نباشد سعی می‌کنم گوشی را برن دارم و جوابشان را ندهم استاد جان.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: و این‌که تنها چیزی که من را کمک کرده «نمی‌دانم» است. هر وقت حال بد می‌آید سراغم که بچه‌های من اگر آمدند من چه کار کنم، می‌گویم نمی‌دانم. آینده من می‌خواهد چه بشود، من نمی‌دانم. خدا را شکر آقای شهبازی با صحبت‌ها [ناواضح] من از گذشته از آینده من را جمع کرده، در این لحظه تسلیم کامل هستم. خدا



را شکر می‌کنم بابت این تسلیم که درکش کردم تسلیم چه است. خدایا شکر بابت تسلیم که معنایش را فهمیدم که باید تماماً تسلیم باشم، راضی به رضای خدا باشم. وقتی راضی هستم حالم خوب است، خدایا شکر! گاهی اوقات حال خرابی می‌آید سراغم ولی شاید چند لحظه مهمان من باشد.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: از آقای صادق یاد گرفتم آیا ضرورت دارد که من حالم بد بشود؟ نه. آیا ضرورت دارد به بچه‌هایم حال بد بدهم؟ نه. اگر حالم خوب باشد مهمانی دعوت می‌روم، چون ضرورت ندارد که من حالِ بدم را انتقال بدهم به اطرافیان. خدا را شکر می‌کنم که از خانواده گنج حضور عزیزم، از پیام‌هایی که می‌دهند از آن‌ها یاد گرفتم هر کجا که ضرورت دارد بروم، ضرورت ندارد نروم.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: اصلاً نگران بچه‌هایم نیستم آقای شهبازی، می‌گویم بچه‌های من خدا دارند. شاید نه سال با آن‌ها جنگیدم که خوبشان کنم ولی نتوانستم. امروز یاد گرفتم همه را بسپارمشان به خدا بدون دخالت. هر لحظه که سراغم می‌آید بچه‌هایم حالشان بد است نیاز به من دارند، می‌گویم نه، بچه‌های من خدا دارند. زندگی باید برایشان تصمیم بگیرد، من مادر نمی‌دانم تصمیم بگیرم شاید اشتباهاً تصمیم بگیرم، که چندین بار هم این تصمیم‌های اشتباه را من مادر گرفتم، ولی اشتباه کردم. امروز پی بردم به اشتباه و خدا را شکر می‌کنم که با وجود این‌که پنجاه سال، پنجاه و چهار سالم است گوشه خانه یک تولیدی کوچکی دارم و تمام این‌ها را مدیون خدا هستم. این حال خوبم را از خدا دارم از خانواده گنج حضور دارم و از شما سپاس‌گزاری می‌کنم. فقط به خاطر قانون جبران زنگ زدم.

آقای شهبازی: ممنون.

خانم بیننده: که من هرچه دارم از شما آقای شهبازی جان دارم که استاد من هستید.

آقای شهبازی: لطف دارید، ممنونم، با شما خداحافظی بکنم، دیگران هم صحبت کنند.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۴- خانم مریم از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: آقای شهبازی من راجع به الگوهای انقباض هم نوشته بودم یعنی دوباره با راهکارش نوشتم اما کاتب وحی را هم نوشتم اگر اشکالی ندارد من در مورد کاتب وحی می‌خوانم با اجازه‌تان.
آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

پیش از عثمان یکی نَسَّاح بود
کو به نَسَخ وحی جدی می‌نمود
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۸)

نَسَّاح: رونوشت‌نویس، نویسنده، نسخه‌نویس، کاتب وحی
نَسَخ: نوشتن

وحی پیغمبر چو خواندی در سَبَق
او همان را وانبشتی بر ورق
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۲۹)

سَبَق: فضای ایزدی

پرتو آن وحی، بر وی تافتی
او درون خویش، حکمت یافتی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۰)
عین آن حکمت بفرمودی رسول
زین قَدَر گمراه شد آن بوالفضول
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۱)

بوالفضول: نادانی که خود را دانا نماید، کنایه از یاهوگو

جناب مولانا در این داستان فردی را به‌عنوان کاتب وحی در زمان حضرت رسول معرفی می‌نمایند که ایشان بسیار در کارشان جدی بودند و تمام دقتش را می‌کرد تا عین وحی را به تحریر درآورد. بعد مدتی بر اثر قرین بودن با حضرت رسول، او در درون خودش قبل از این‌که حضرت، وحی را بیان کند، پیدا می‌کرد. یافتن حکمت در درون، کاتب را مغرور و خودبین کرد و سبب گمراهی او شد.

کآنچه می‌گوید رسول مُسْتَنیر
مر مرا هست آن حقیقت در ضمیر
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۲)

مُسْتَنیر: روشنایی جوینده، روشن و تابان



کاتب به خود مغرور شده بود که هر چه از زبان حضرت رسول که نورجوینده است خارج می‌شود، من از آن آگاهی داشتم. شخصیت کاتب را درون خودم می‌توانم پیدا کنم، سال‌هاست که به لطف زندگی با این برنامه انسان‌ساز آشنا شده‌ام، از زمان آشنایی‌ام روزی نبوده که من ساعت‌هایی را صرف گوش کردن اشعار جناب مولانا و سخنان آقای شهبازی نکرده باشم، راستش اگر روزی گوش ندهم و ابیات را نخوانم، ذهنم می‌شورد، هر چند بر اثر پندار کمال و ناموس و مقید نبودن در نوشتن پیام، چندان زیاد میوه قابل‌داری به همکلاسی‌هایم نداده‌ام، و همین‌جا از معلم دلسوز و متعهد و یاران معنوی‌ام عذرخواهی می‌کنم.

اما قرین بودن مداوم با گنج حضور و یاران معنوی، من را هم به مشکل کاتب وحی دچار کرد. بعد مدتی که متوجه شدم من ذهنی چی هست و این موجود یک مرکز دردساز و دردپخش کن و مسئله‌ساز است و از بعضی فریب‌های ذهن آگاه شدم، خصلت معلم گونه من که مدتی بود غیب شده بود دوباره قوت گرفت و من سعی می‌کردم اطرافیانم را متوجه این مرکز دردساز در درون خودشان بکنم، درحالی‌که من هنوز خودم کاملاً به تمام حیل‌ها و مکرهای ذهن آشنا نشده بودم. جناب مولانا می‌فرمایند:

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)
متصل چون شد دلت با آن عَدَن
هین بگو، مَهراس از خالی شدن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۷)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه
عَدَن: عالم قدس و جهان حقیقت
مَهراس: نترس، فعل از مصدر هراسیدن.

من هنوز متصل نیستم، پس سخن گفتن من سبب ارتفاع گرفتن من ذهنی‌ام می‌شد و من ندانسته ذهن را قوی‌تر می‌کردم.

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع
منتظر را به ز گفتن، استماع
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶)

ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن
استماع: شنیدن

پرتو اندیشه‌اش زد بر رسول
قهر حق آورد بر جان‌ش نزول
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۳)

حضرت رسول از سیاه شدن دل کاتب با خبر شد و کاتب مورد قهر الهی قرار گرفت. لحظه‌ای که باید با تمام سلول‌هایم تسلیم را تجربه کنم، با فضولی و می‌دانم ذهن همانیده‌ام با اتفاق لحظه مخالفت می‌کنم و پذیرش



ندارم، مانند کاتب که با می‌دانم دلش را سیاه کرد، من هم با ذهن فضول و همانیده‌ام می‌خواهم از اسرار قضا سر دریاورم، دچار انقباض و سیاهی می‌شوم.

او فضولی بوده است از انقباض کرد بر مختار مطلق، اعتراض (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۸۷)

انقباض: دلتنگی و قبض

هم ز نسّاحی برآمد، هم ز دین شد عَدُوّ مصطفی و دین، به کین (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۴)

عَدُوّ: دشمن

کاتب وحی ناشکر بود و قدر و منزلت مقامی را که به‌دست آورد ندانست، همین بود که هم از دین برگشت و دشمن رسول شد. من قدرشناس جناب مولانا و آقای شهبازی هستم، من فقط خودم می‌دانم که چقدر در درد بودم و وقتی در جنگل تنها فریاد زدم، خدایا، زندگی من از این‌همه خواسته‌های ذهنم خسته شده‌ام، توان ندارم، کمکم کن، دقیقاً چند روز بعد با این برنامه از طریق پدرم آشنا شدم. روزهای اول آن‌قدر حالم بد بود که با صدای آقای شهبازی آرام می‌شدم و می‌خکوب برنامه بودم؛ الآن هم هستم، بسیار در طبیعت که تنها هستم و مدیتیت (مراقبه کردن: meditate) می‌کنم شکر می‌کنم، اما کافی نیست. خودم می‌دانم که کاهلی می‌کنم. حتی لحظه‌ای فکر جدا شدن از این برنامه و ابیات تمام تن من را می‌لرزاند.

مصطفی فرمود کای گبر عَنود چُون سیه گشتی؟ اگر نور از تو بود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۵)

گبر: کافر

عَنود: ستیزه‌کار، ستیزنده

گر تو یَنبوع الهی بودی این چنین آب سیه نگشودی (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۶)

یَنبوع: چشمه، جوی پُر آب

پرتو ابیات و آموزش‌های گنج حضور گاهی من را به سمتی می‌برد که فکر می‌کردم آن‌قدر قوی شده‌ام که می‌توانم با هر چالشی رو در رو شوم، وقتی ذهن اطرافیانم در اتفاقی می‌شورید با خودم می‌گفتم شاید الآن گاهی دوباره تکرار کنم، که این‌ها نمی‌دانند که افکارشان را نباید جدی بگیرند، یا با پول همانیده هستند، با خانه همانیده هستند، با بدنشان همانیده هستند و آن‌ها را قضاوت می‌کردم و گاهی الآن هم این اشتباه را تکرار می‌کنم.



اما همین‌که اتفاقی برای خودم بیفتد که الگوهای انقباض بالا بیاید، اثر پرتوهای نوری که از ابیات و برنامه گنج حضور بر من تابیده بود کمرنگ‌تر می‌شود و من را مغلوب می‌کند. خدا را شکر می‌دانم که مانند کوری که عصا دستش گرفته‌است باید محکم به این برنامه و پیام‌های یاران معنوی‌ام بچسبم، من هنوز هیچ نوری از خودم ندارم، هر چه هست از همسایه منور است.

دامن فضلش به کف کن کوروار قبضِ اَعْمٰی این بُود ای شهریار (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۰۴۹)

قبضِ اَعْمٰی: گرفتنِ کور

تا که ناموسش به پیش این و آن نشکند، بربست این او را دهان (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۷)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیتِ بدلی من‌ذهنی

اندرون می‌شوردش هم زین سبب او نیارد توبه کردن این عجب (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۸)

نیارد: نمی‌تواند.

آه می‌کرد و نبودش آه، سود چون درآمد تیغ و سر را دررُبود (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۳۹)

کاتب وحی دهان خود را بست و نگفت که من اشتباه کردم، اما از درون می‌شورید و ناراحت و متقبض بود. راستش را بگویم من اخیراً دو اشتباه در سر کارم انجام دادم که ناموسم نگذاشت من سریعاً به اشتباهم اقرار کنم. ترس از اقرار به اشتباه و ترس از عکس‌العمل دیگران، سبب شد که من مانند کاتب وحی در درون احساس گناه بکنم، اما دهانم را باز نکنم. من ندانسته از حیثیت بدلی خودم دفاع می‌کردم.

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایه تو است آخر او نقشی‌ست جسمانی و تو جانی چرا؟

او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود تو بر او از غیب جان ریزی و می‌دانی چرا؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۷)



من آست خودم را در ذهن متقبض گیر انداخته‌بودم و ناخن پرزهر بر روی آستم می‌کشیدم تا یک موقع ناموس بدلی من نلرزد، تا دیگران من را قضاوت بد نکنند. ترس از قضاوت دیگران، سبب شد که من در کار قضا فضولی کنم و اشتباهم را پیچیده‌تر و بزرگ‌تر کنم. خدا را شکر توانستم به اشتباه خودم اقرار کنم.

ایمنی بگذار و، جای خوف باش
بگذر از ناموس و رسوا باش و فاش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۳۳۱)

کرده حق ناموس را صد من حدید
ای بسی بسته به بند ناپدید
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من‌ذهنی
حدید: آهن

مرسی آقای شهبازی تا این‌جا نوشته بودم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم.

خانم مریم: ممنونم خسته نباشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۵- آقای غلامرضا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای غلامرضا]

آقای غلامرضا: عذرخواهی می‌کنم، ببخشید من برای اولین بار یک چیزی را منظم نوشتم حالا در پاسخ به آن به اصطلاح انشایی که فرمودید، منتها یک مقدمه کوچکی را بگویم من خدمتتان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای غلامرضا: درواقع گفته‌هایی از دل و انشایی فقط در حد جریمه نشدن از سوی مولانای جان و معلم گنج حضور جناب آقای مهندس شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای غلامرضا: از تشکر بگویم که در چاه زندگی من رسن نجاتی انداختید که هرچند با دستانی کم‌توان و اراده‌ای نه چندان قوی اما اکنون خود را آن‌چنان در قعر چاه نمی‌بینم. نردبان مولانا را کنار بام گذاشتید و هفته‌ای یک بار و اکنون نیز همواره به آن اشاره می‌کنید که راه دام این‌جا است. از تمام امکانات موجود در فضای مجازی و تکنولوژی بهره‌برداری شایسته کردید و شرایط خواندن، شنیدن و دیدن را برای همه ما فراهم آوردید که دیگر بهانه‌ای برای من‌ذهنی عیب‌جو، معتاد به درد و مسئله‌ساز و بسیار کاهل باقی نماند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای غلامرضا: البته بنده بیشتر برنامه‌های تلویزیون شما و برنامه‌های ارزشمند تلفنی که گویای احوال بیماران بهبودیافته است و می‌توان مکانیزم اثر داروهای مولانا را به شرح و توصیف در آن‌ها دید را به خود آشناتر و نزدیک‌تر می‌بینم و البته کانال‌های تلگرام (Telegram) و واتس‌آپ (whatsapp). به رسم تشکر و جبران باید بگویم درود بر کسانی که در زمان مؤثر به مستمعین منتظر و سردرگمی چون من برنامه گنج حضور را معرفی کردند و هم اکنون به بیماران سردرگم در بازار آشفته عطاران دنیای مدیا (رسانه‌ها: media) یاری می‌رسانند.

دوستانی که شجاعانه نه‌تنها به رفو کردن مرده خود مشغول هستند بلکه به دنبال رفوی مرده دیگرانی چون من هم برمی‌آیند و بی‌تفاوت نمی‌مانند و همزمان با گریه بر خود بر دردمندان آشنا نیز می‌گیرند. ایشان از خطرات «حبر و سنی» آگاه هستند و به امید خدا از آن‌ها می‌جهد، با تشکر از دوستی عزیز که دوازده سال پیش این گنج را با جمله‌ای زیبا و نسخه‌ای برای من نوشت که البته خود هم پزشکی حاذق هستند. انگار می‌گفتم دوازده سال است گنج حضور می‌بینم اما این پنج سال اخیر چیز دیگری است. مدتی بعد می‌گفتم بعد از این دوازده سال، این دو سال اخیر تعیین‌کننده بود.

امروز هم می‌گویم درست است که از برنامه پانصد می‌بینم اما از هزار به بعد است که دیگر معجزه بوده است، ولی عزیزان مطمئنم که ۱۰۳۰ عمقی دیگر به همه ما خواهد داد. بر این تأکید کنم نفع‌ها با هر برنامه از شماره یک تا هزار و سی آمده‌اند و هر آن‌که را طلب داشته به اصطلاح هر آن‌که را طلب داشته است جان بخشیده‌اند. و من باید بیماری زکام را درمان کنم که نفع امروز را از دست ندهم و دریابم. ان شاء الله هزاران نفعه تا دوهزار و سی و بیشتر به دست شما برای ما و آیندگان از فضای معطر آلت به اصطلاح افشان خواهد شد.

و اما قدری هم از انشا بگویم، انشایی فهرست‌گونه از جملات قبل از جریمه مشق‌های نوروزی از سوی شما.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای غلامرضا: فضاگشایی من و موانع آن:

اگر عددها را نمی‌خوانم به اصطلاح هرجایی که لازم بود هر از چندگاهی اعلام می‌کنم.

۱- عدم رعایت انصتوا.

۲- رفتن به گذشته و ترس از آینده و در پی این دو ندامت و ملامت.

۳- کاهلی.

۴- بیگاری.

۵- دیدن سبب و کوتاهی در دیدن مسبب‌الاسباب.

۶- در یک زمان با دو مشتری چانه زدن و تلاش در جلب نظر دیگران و سبقت در مجالس و زیباسازی ویتترین خود برای بزرگ شدن.

۷- بی‌دقتی به توصیه‌های مولانای جان و این روزها صادق عزیز از ایلام و مفتی ضرورت نبودن خود و در نتیجه صرف زمان بر نیازهایی که خود هم بر لزوم و اهمیت آن‌ها اطمینان ندارم.

۸- کم‌اهمیت‌انگاری در انتخاب قرین‌های روزگارم.

۹- به همراه نداشتن جعبه ابزار، به هنگام حوادث اورژانس و اتفاقات جاری روزانه خودم جعبه ابزاری که همانا دفتر ابیات و تکرار در خواندن آن‌ها باشد.

۱۰- ساختن عماد خیمه زندگی از چوب‌های پوسیده.

۱۱- مقاومت در مقابل کسانی که عیب‌جوییم هستند.

۱۲- کوتاهی در بیدار کردن سنقر خود.

۱۳- فروزان دیدن چراغ ابترم در طوفان زندگی و کوتاهی در برافروختن چراغی دیگر.

۱۴- سفیر مرغ را دعوت واقعی شنیدن.

۱۵- بی‌خبر بودن از اثرات سرگین‌های کف جوی وجودم.

۱۶- عدم درک حضور دائم معلم زندگی و دوربین در دستش و ندیدن شیخ و واعظی که همواره با درس‌های گوناگونش اما با ظاهری دردناک، زبان اعتراض‌گونه، توهین ظاهری درصدد اعطای لطف و آرامش و شادی بدون سبب است.

۱۷- تعجیل و شتاب، بی‌توجهی و بی‌دقتی به هنگام ایستادن بر لب بام بلندی‌های شادکامی.

۱۸- نفاق در زبان و دل.

۱۹- جمع‌آوری فلش‌ها و اکسترنال‌ها (سخت‌افزار با قابلیت جابه‌جایی: external hard) و تکثیر نکات زیبا و از دست دادن فرصت به‌کارگیری آن‌ها و ایجاد تبدیل.



۲۰- خواب بودن پاسبان منزل.

۲۱- مرخصی از مدرسه گنج حضور برای دیگر کارها به جای این که از دیگران برای حضور در کنار گنج حضور مرخصی بگیرم.

۲۲- و آخر ندیدن الگوها و ساختار مضرّ در وجود خود و تنها نادیدن از دردهایی که مبدلشان همان پترن‌ها (الگو: Pattern) هستند و در آخر از دفتر اول از بیت ۱۹۵۴ بخوانم که:

گفت پیغمبر که نَفَحَت‌های حق

اندرین ایام می‌آرد سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۱)

نَفَحَت: بوی خوش، مراد عنایات و رحمت‌ها و دَمِ مبارکِ خداوندی است.

سَبَق: پیشی گرفتن، پیش افتادن

گوش و هُش دارید این اوقات را

دررُباید این چنین نَفَحَات را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۲)

هُش: هوش

نَفَحَه آمد مر شما را دید و رفت

هرکه را می‌خواست جان بخشید و رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۳)

«نَفَحَه دیگر رسید، آگاه باش» همین نَفَحَه ۱۰۳۰

نَفَحَه دیگر رسید، آگاه باش

تا از این هم وانمائی، خواجه‌تاش

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۵۴)

خواجه‌تاش: دو غلام که متعلّق به یک خواجه باشند. منظور بنده خدا است.

با سپاس از شما، با سپاس فراوان و با امید طول عمر و سلامتی و شادی بی‌سبب برای بنی‌آدم به‌طور کلی تا رسیدن به فضای حضور در همین کالبد خاکی. خیلی خیلی از جنابعالی متشکرم و مدیون شما هستم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای غلامرضا]



۶- خانم مریم ضیائی از فولادشهر

[سلام و احوالپرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: ممنونم، با اجازه‌تان ممنون بابت برنامه امروز خیلی عالی بود، بسیار زیبا! ممنون از شما استاد جان که این همه شادی آوردید توی خانه‌های ما، همین‌جور که برنامه و اشعار را گوش می‌دهم فقط شاد هستم، یعنی هیچ دلیلی نیست، ولی این اشعار این‌قدر قشنگ هستند که به جان ما می‌نشیند و زبان قاصر ولی به‌هرحال سپاس‌گزارم. با اجازه‌تان غزل شماره ۶۳:

چه چیزست «آن» که عکسِ او حلاوت داد صورت را؟!
چو آن پنهان شود، گویی که دیوی زاد صورت را

چو بر صورت زند یک دم، ز عشق آید جهان برهم
چو پنهان شد، درآید غم، نبینی شاد، صورت را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

حلاوت: شیرینی

صورت: جهان نموداری، هستی پدیداری

برهم آمدن جهان: زیر و زبر شدن جهان

جناب مولانا می‌فرمایند بیشتر چیزهایی که توی زندگی‌مان انجام می‌دادیم و می‌دهیم استاد جان و خودم هم این نقص بزرگ را داشتیم و الآن به لطف برنامه خُب کمرنگ‌تر است.

«تقلید»

تقلید حتی خندیدن و گریه کردنمان که ترفندهای من‌ذهنی‌مان می‌باشد یا از پدر و مادر و از جامعه آموختیم. حتی استاد جان بنده تحت تأثیر دیگران حال و احساسم بالا و پایین می‌شد و متأسفانه الآن آگاه شدم به این‌که اثر انگشت خودم را دارم و متأسفانه تقلید من‌ذهنی‌ام بوده آن رفتارهایی که قبل از برنامه من داشتم.

ولی هیچ‌وقت از خودم نپرسیدم چرا این کار را باید بکنم؟ چرا این را بخورم؟ چرا این‌جا باید بروم؟ چرا توقع و انتظار و حسادت دارم؟ این‌ها تقلید است، درد من‌ذهنی‌ام است. چرا این‌ها را باید بخرم؟ حرف این است که قبلش یک چرا بگذارم و وقتی پشت این عادت‌های من‌ذهنی فکر سالم و آگاه و فهم و درک مرکز عدم نباشد فقط داریم تقلید می‌کنیم. و جناب مولانا ما را دعوت می‌کند به پرسیدن به این‌که با سؤال کردن پرده را کنار بزنید و با اصلاح خوردن نوع نگاهمان برسیم به حقیقت هر ماجرا. مثلاً در مرگ، حقیقت غم نباشد، شاید پرواز باشد، رهایی باشد. فقط کافی است از این خواب تقلیدها که شادی من‌ذهنی را به همراه دارد بیدار بشویم مقلد نباشیم، محقق باشیم و این تازه آغاز سفر آگاهی است.

یکبار بمردم و مرا کس نگرِیست
گر بار دگر زنده شوم دامن زیست



ای کرده تو قصد من ترا با من چیست یا صحبت ابلهان همه دیگ تهی‌ست

(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۴۵۵)

باید تیشه‌ای بردارم و بر اندیشه‌های تقلیدوار و غلط من‌ذهنی و همانیدگی‌هایم بزنم که همه خرّوب بودند و گنج نهایی آن را بیابم. کسی چه می‌داند جایی دیگر که خلاف همه تصورات من‌ذهنی من است چیزهای دیگر با عطر و طعم و بوی دیگری به نام مرکز عدم ما وجود دارد، اولین گامش چیست؟ رهایی از این زندگی مقلدگونه. تقلید دام من‌ذهنی است.

جهانی را کُشان کرده، بدن‌هاشان چو جان کرده برای امتحان کرده ز عشق، استاد، صورت را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳)

کُشان کردن: جذب کردن و با خود کشیدن

استاد جان وقتی با پذیرش آگاهانه روبه‌رو می‌شدم تازه جنگ‌های من‌ذهنی و مقاومت‌های من‌ذهنی‌ام شروع می‌شد. جنگ صداهایی که می‌گفتند تو سنگ‌دل شدی، تو بی‌مهر شدی، تو بی‌تفاوت شدی، تو رو هوایی، تو سیب‌زمینی شدی و این‌ها بازی‌هایی هستند که من‌ذهنی ما را با آن‌ها امتحان می‌کند تا از میدان مرکز عدم به دور شویم و آگاه نشویم تا در تعفن من‌ذهنی که خودش جای خوش کرده در درون ما بماند.

اما همین‌طور که روی خودم کار می‌کنم، پس از مدتی خودشناسی و خاموشی درونی مرکز عدم سرشار از عشق و آن هم عشق بی‌قیدوشرط به همه انسان‌ها می‌شوم و جالب این است که من‌ذهنی من مدام مقاومت و واکنش نشان می‌دهد تا در جایی که آن استاد خُب جا خوش کرده سال‌های سال من با آن تطمیع کرده بودم و این‌جا است که ما جرئت می‌کنیم از این من‌های ذهنی نورانی اما فیک (تقلبی، جعلی: fake) بیرون بیاییم، نور واقعی در مرکز عدم بر ما خواهد تابید مهربانی‌مان اصیل می‌شود، شفقت‌مان حقیقی می‌شود، شجاعت‌مان راستین می‌شود.

شجاعت راستین آن‌جا است که کسی می‌تواند خودش را مدیریت کند، وقتی به او ظلم می‌شود توانایی انتقام دارد اما نمی‌زند، نمی‌کوباند، نمی‌کُشد بلکه استاد جان شما به ما آموختید سر فرود می‌آورد و رد می‌شود و این یعنی پیروزی مرکز عدم با کمک برنامه و اشعار زیبایش.

وقتی من‌ذهنی را شناختم و کنار گذاشتم تا حدودی، سایه‌ها دیگر خوراک ندارد. با مشاهده‌گری بدون قضاوت و مقاومت و تسلیم و صبر آرام‌آرام من‌ذهنی کوچک و کوچک‌تر می‌شود تا آن‌جا که دیگر جایی برای من‌ذهنی نمی‌ماند این‌گونه فضا باز شده و ما استاد جان منبسط می‌شویم. تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم! خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦